

مبانی فقهی - حقوقی اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی

ناظر به کناره‌گیری رهبری^۱

ولی الله حیدرنژاد*

محمود جمال‌الدین زنجانی**

چکیده

پس از بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، برای اولین در اصل یکصد و یازدهم مسأله «کناره‌گیری رهبری» از تصدی منصب ولایت فقیه در قانون اساسی پیش‌بینی شد. در ارزیابی و تحلیل کلی از قانون اساسی مشخص می‌شود منظور از کناره‌گیری همان استعفای مصطلح است که می‌بایست توسط مجلس خبرگان رهبری مورد تأیید قرار گیرد. هر چند که عدم پیش‌بینی ساز و کار استعفاء رهبری، مرجع پذیرش و نصاب آن در قانون اساسی و آیین‌نامه داخلی مجلس خبرگان رهبری، محل نقد است. از منظر فقهای امامیه، ولایت از مقوله احکام است لذا قابلیت اسقاط و واگذاری ندارد بنابراین به اصل اولی امکان اسقاط و کناره‌گیری از منصب ولایت امر، برای ولی فقیه متصور نیست. از طرف دیگر پذیرش و استمرار منصب ولایت فقیه تکلیف شرعی است، در صورتی که تصدی ولایت امر در شخص واحد و مشخصی تعیین پیدا کند، وجوب تصدی ولایت امر بر ایشان، واجب عینی خواهد بود و فقیه جامع‌الشرایط نمی‌تواند از تصدی منصب ولایت سرباز زند و یا از ادامه و استمرار آن منصرف شود. لکن اگر واجدین شرایط متعدد باشند، ولایت امر در شخص خاصی متعین نشده و کناره‌گیری رهبری توالی فاسدی در مقوله حفظ نظام نداشته و مخالف مصالح جامعه اسلامی نباشد، کناره‌گیری رهبری پس از موافقت مجلس خبرگان رهبری قابل تصور است. با مطالعه حکومتی سیره امیرالمؤمنین حضرت علی(ع) نیز مشاهده می‌شود، که ایشان در سخت‌ترین شرایط، به عنوان تکلیف الهی، با قوت، انقیاد و رهبری جامعه اسلامی را در دست داشتند و شائبه کناره‌گیری ایشان از حکومت بعد از خلیفه سوم، فاقد وجهت است. میان اهل سنت اتفاق نظر در خصوص جواز استعفای خلیفه وجود ندارد لکن عموماً جواز استعفاء را به اصل اولی نپذیرفته‌اند و عمدتاً قائلند که استعفاء خلیفه، در صورتی که کسی برای جانشینی او وجود نداشته باشد جایز نیست، لذا رخصت و جواز اولیه استعفاء و کناره‌گیری خلیفه حتی در میان اهل سنت نیز با محدودیت مواجهه است.

کلید واژه‌ها: کناره‌گیری، رهبری، مجلس خبرگان، فقه امامیه، تصدی ولایت امر

۱- تاریخ وصول: ۱۳۹۸/۰۹/۲۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۲/۰۷

*. دانشجوی دکتری حقوق عمومی، دانشکده معارف اسلامی و حقوق، دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام)، تهران،

ایران. (نویسنده مسؤول) v.heidarnejad@isu.ac.ir

**دانشیار دانشکده الهیات معارف اسلامی و ارشاد، دانشگاه امام صادق (علیه‌السلام)، تهران، ایران.

مقدمه

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مصوب سال ۱۳۵۸ و قبل از بازنگری قانون اساسی، در خصوص کناره‌گیری یا استعفای رهبری تمهیداتی پیش‌بینی نشده بود. طی بازنگری سال ۱۳۶۸ اصل یکصد و یازدهم به عنوان اصلی جدید، بدین شرح پیش‌بینی و مورد تصویب قرار می‌گیرد، «هرگاه رهبر از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود. یا فاقد یکی از شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصد و نهم گردد، یا معلوم شود از آغاز فاقد بعضی از شرایط بوده است، از مقام خود برکنار خواهد شد. تشخیص این امر به عهده خبرگان مذکور در اصل یکصد و هشتم است. در صورت فوت یا کناره‌گیری یا عزل رهبر، خبرگان موظفند، در اسرع وقت نسبت به تعیین و معرفی رهبر جدید اقدام نمایند. تا هنگام معرفی رهبر، شورایی مرکب از رییس جمهور، رییس قوه قضاییه و یکی از فقهای شورای نگهبان انتخاب مجمعت تشخیص مصلحت نظام، همه وظایف رهبری را به طور موقت به عهده می‌گیرد و چنانچه در این مدتی کی از آنان به هر دلیل نتواند انجام وظیفه نماید، فرد درگیر به انتخاب مجمع، با حفظ اکثریت فقهاء، در شورا به جای او منصوب می‌گردد. این شورا در خصوص وظایف بندهای ۱ و ۳ و ۵ و ۱۰ و قسمت‌های (د) و (ه) و (و) بند ۶ اصل یکصد و نهم، پس از تصویب سه چهارم اعضاء مجمع تشخیص مصلحت نظام اقدام می‌کند. هرگاه رهبر بر اثر بیماری یا حداکثر دیگری موقتاً از انجام وظایف رهبری ناتوان شود، در این مدت شورای مذکور در این اصل وظایف او را عهده‌دار خواهد بود» علی‌رغم پیش‌بینی موضوع کناره‌گیری رهبری در بازنگری سال ۱۳۶۸، با مراجعه به مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی مشخص می‌شود که ابعاد فقهی و ساز و کار کناره‌گیری رهبری مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است.

با مطالعه و مذاقه در مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی مشخص می‌شود، یکی از دلایل پرداخته نشدن به موضوع کناره‌گیری رهبری در مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، بحث‌های تفصیلی و گسترده صورت گرفته، راجع به پیش‌بینی معاون و قائم مقام رهبری معاون در اصل پیشنهادی، سوابق انتخاب قائم‌مقام رهبری بوده است^۱ لذا عمده‌ی مباحثی که پیرامون اصل مذکور در شورای بازنگری

^۱ پیش نویس اولیه اصل یکصد و یازدهم بدین شرح است: «در صورت فوت یا کناره‌گیری و یا عزل رهبر هرگاه وی، فقیه واجد شرایطی را به عنوان معاون خود تعیین نموده باشد با تأیید خبرگان وظایف رهبری به طور موقت به عهده می‌گیرد و گرته شورایی مرکب از سه یا پنج نفر از اعضاء مجمع تشخیص مصلحت که اکثریت آنان از فقهاء باشند، به انتخاب مجمع مذکور وظایف رهبری را به طور موقت عهده‌دار می‌گردد. خبرگان موظفند در اسرع وقت نسبت به تعیین و معرفی رهبری جدید اقدام نمایند. هرگاه رهبر بر اثر بیماری یا حادثه دیگری موقتاً از انجام وظایف رهبری ناتوان شد در این مدت معاون یا شورای مذکور در این اصل وظایف او را عهده‌دار خواهد بود».

صورت گرفته است پیرامون مبانی شرعی و قانونی و مصلحت‌سنجی پیش‌بینی سمت معاونت برای رهبری است، و تحت‌الشعاع همین مسائل، به مباحث مرتبط با مبانی و مشروعیت کناره‌گیری و استعفای رهبری پرداخته نشده و موضوع کناره‌گیری بدون تمهید و پیش‌بینی مرجع پذیرنده آن مورد تصویب قرار گرفته است (مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، ۳، ۱۳۶۹، ۱۴۱۱-۱۴۲۰).

با عنایت به اینکه موضوع کناره‌گیری رهبری بصورت کلی و مختصر در اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی پیش‌بینی شده است، ضروری است ابعاد فقهی و حقوقی مقوله «کناره‌گیری رهبری» مورد مذاقه و بررسی بیشتری قرار گیرد که در این پژوهش ابتدا به کناره‌گیری رهبری در حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران و سپس مبانی فقهی آن پرداخته شده است.

۱- کناره‌گیری رهبری در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی علاوه بر فرض برکناری رهبری به دلیل به ناتوانی از انجام وظایف و یا فقدان شرایط، صورت دیگری را نیز، که «کناره‌گیری رهبر» به صورت داوطلبانه می‌باشد، بیان کرده است، لکن متفرعات کناره‌گیری و استعفای رهبری از جمله مسائل مهمی است، که بدان پرداخته نشده است. به عنوان مثال از مرجع پذیرش استعفاء و فرآیند پذیرش کناره‌گیری، ذکری به میان نیامده است. همچنین مشخص نیست که منظور از «کناره‌گیری» در اصل یکصد و یازدهم مآلاً همان استعفاء است یا اینکه در شورای بازنگری قانون اساسی تعمداً از اصطلاح کناره‌گیری برای متمایز ساختن آن از استعفاء استفاده شده است. یکی از نکات مهم دیگر در این زمینه، تعیین رهبری جدید است که چه بسا نیازمند زمان باشد. در چنین موقعیتی، توصیه خبرگان به رهبر ادامه رهبری تا تعیین رهبر جدید بهتر از پذیرش استعفا و تن دادن به شورای موقت رهبری، برابر ذیل اصل یکصد و یازدهم خواهد بود. در کتب حقوق اساسی نیز از کناره‌گیری رهبری به همراه فوت و عزل رهبری به عنوان موارد توقف و خاتمه رهبری یاد شده است (هاشمی، ۱۳۹۳، ۵۴، ۲) مع‌ذلک به صورت تفصیلی به این موضوع پرداخته نشده و خصوصاً به مباحث مرتبط با به کناره‌گیری رهبری اشاره شده است.

۱-۱- نسبت کناره‌گیری با استعفاء در اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی

در بررسی اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی، بعضی قائل به لزوم تفکیک «استعفاء» و «کناره‌گیری»

و بیان تفاوت‌های آن شده‌اند، اما عده‌ی دیگری از صاحب‌نظران، بر خلاف قول اول، معتقد به این همانی کناره‌گیری با استعفاء بوده و منظور از کناره‌گیری را قاعدتاً همان استعفاء دانسته‌اند.

با توجه به ذکر عبارت «کناره‌گیری» در اصل یکصد و یازدهم، در ذکر تمایز میان «کناره‌گیری» و «استعفاء» گفته شده است؛ به نظر می‌رسد استعفاء عملی است که فرد به مرجع بالادستی یا مرجع منصوب کننده خود ارائه می‌دهد و نیازمند پذیرش از جانب آن مقام یا مرجع است. اما کناره‌گیری به صورت یک طرفه و یک جانبه اتفاق می‌افتد و نیازمند پذیرش مرجع دیگری نیست و صرفاً جنبه اعلامی دارد. بر این اساس در اصل یکصد و یازدهم از اصطلاح کناره‌گیری برای رهبری استفاده شده است تا نشان دهد که کنار رفتن ایشان جنبه اعلامی دارد و نیازی به پذیرش این کناره‌گیری توسط مجلس خبرگان نیست. البته برخی معتقدند استعفاء نیز لزوماً نیازمند پذیرش توسط مقام و مرجع بالاتر و منصوب کننده نیست و می‌تواند جنبه اعلامی داشته باشد؛ همان‌گونه که در حقوق کار، کارگر استعفاى خود را به کارفرما اعلام می‌کند و تنها می‌بایست تا یک ماه پس از تاریخ استعفاء به کار خود ادامه دهد، لیکن کناره‌گیری وی منوط به پذیرش کارفرما نیست و در واقع استعفاى وی جنبه اعلامی دارد. از این رو شاید مناسب بود که در این اصل از اصطلاح استعفاء که اصطلاح جا افتاده و تعریف شده حقوقی است به جای کناره‌گیری استفاده می‌شد و تنها پیش‌بینی می‌شد که «استعفاى رهبر یک ماه قبل به مجلس خبرگان رهبری اعلام می‌گردد» (جهان‌بین، ۱۳۹۶، ۱۴).

برخلاف این نظر، برخی از حقوقدانان در مباحث مطروحه ذیل اصل یکصد و یازدهم، اصطلاح کناره‌گیری را در کنار استعفاء و در همان معنا مورد استفاده قرار داده‌اند (مدنی، ۱۳۷۳، ۲۶۱) که نشان می‌دهد قائل به عدم وجود تفاوت میان کناره‌گیری و استعفاء در مفهوم و آثار آن هستند.

با مطالعه مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی و سایر اصول قانون اساسی می‌توان استفاده از واژه استعفاء و کناره‌گیری را تحلیل نمود. پس از طرح اولیه اصل پیشنهادی کمیسیون رهبری، در شورای بازنگری آیت‌الله مؤمن به عنوان مخبر کمیسیون پس از قرائت اصل یکصد و یازدهم به طرح بحث، کمیسیون پرداخته است، بدین شرح که، «این اصل در قانون اساسی فعلی نیست و کمیسیون به نظرش آمد که یک نقصی در قانون هست که درصدد تکمیل برآمد... وقتی رهبر فوت کرد یا استعفاء داد و کناره‌گیری کرد و یا بر طبق اصل صد و یازدهم عزل شده و خبرگان هنوز رهبر را تعیین نکرده‌اند... در این مدت برای اینکه کارهای مملکت نمایندگان رهبری موقتی را این اصل پیش‌بینی کرده است (مشروح مذاکرات شورای

بازنگری قانون اساسی، ۳، ۱۳۶۹، ۱۴۱۱). که نشان می‌دهد کمیسیون پیشنهاد دهنده متن اولیه اصل یکصد و یازدهم کناره‌گیری را در کنار استعفاء و در همان معنا مورد استفاده قرار داده است.

در مباحث مطروحه ذیل اصل یکصد و سی و یکم، که به استعفاء رئیس جمهوری اشاره دارد نیز مشاهده می‌شود که آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی، در بخشی از توضیحات خود چنین بیان داشته‌اند، «...کناره‌گیری که قاعدتاً همان استعفاء باشد...» (مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، ۲، ۱۳۶۹، ۱۰۵۷). آیت‌الله عمیدزنجانی نیز ذیل همین اصل، کناره‌گیری و استعفاء رئیس جمهور را بدون هیچ گونه تفصیل و تمایزی بین استعفاء و کناره‌گیری به کار برده است (مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، ۳، ۱۳۶۹، ۱۰۶۰).

لذا هر چند در قانون اساسی عبارت «کناره‌گیری» تنها در مورد مقام رهبری به کار رفته است، لکن قرائن موجود در مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، اظهارات نماینده کمیسیون رهبری به عنوان پیشنهاد دهنده اصل یکصد و یازدهم و همچنین بیانات سایر نمایندگان مجلس بازنگری قانون اساسی ذیل مباحث مربوط به استعفاءی رئیس جمهور، حاکی از آن است که شورای بازنگری در به کار بردن اصطلاح «کناره‌گیری» در خصوص رهبری، در مقام بیان تمایز آن از «استعفاء» نبوده است بلکه مؤدا و نتیجه کناره‌گیری همان عبارت مصطلح استعفاء است. با عنایت به اینکه در قانون اساسی، در خصوص کناره‌گیری سایر مقامات سیاسی، از لفظ «استعفاء» که عبارت مصطلح‌تری است استفاده شده است در خصوص رهبری نیز شایسته می‌بود، همین عبارت به به کار گرفته می‌شد تا محل مناقشه و ابهام قرار نگیرد.

۲-۱- جایگاه مجلس خبرگان رهبری نسبت در به کناره‌گیری رهبری

در اصل ۱۱۱ قانون اساسی از استعفاء رهبری و اینکه مرجع دریافت و قبول استعفاء چه مقامی است، صراحتاً سخنی به میان نرفته است، لذا از حیث مرجع پذیرش استعفاء، و نقش خبرگان رهبری در صورت کناره‌گیری مقام رهبری مباحثی مطرح شده است،

برخی از حقوق‌دانان قائلند؛ «اگر رهبری مسؤولیت و تکلیف داشته باشد، استعفاء دادن و کنار رفتن با داشتن شرایط و قدرت بر انجام وظایف، خلاف تکلیف است او نمی‌تواند بگوید به علت تدریس، مطالعه یا نویسندگی یا تحقیق این تکلیف الهی را رها می‌کند. مکلف و موظف و مسؤول، وقتی جنبه الهی داشته باشد باید هر چند مشکل به وظیفه و تکلیف عمل کند اما اگر واقعاً شرایط رهبری را در خود نبیند یا خود را در

ادامه کار ناتوان تشخیص بدهد و یا افراد دیگری را واجد صلاحیت بیشتری بشناسد و با استعفاء و کناره‌گیری راه را برای شخصی با صلاحیت و واجد شرایط هموار سازد. بهر تقدیر با وجود تصمیم رهبر به استعفاء و کناره‌گیری کسی نمی‌تواند او را همچنان در بودن در این مقام وادار سازد و استعفاء یکی از طرق پایان رهبری است. لازم نیست استعفای رهبری مورد پذیرش خبرگان یا مقام دیگری قرار گیرد کافی است که با استعفاء، امر رهبری را متوقف سازد که در این صورت خبرگان موظفاند در اسرع وقت در گزینش رهبر جدید اقدام نمایند و با انجام این تکلیف، شورای موقت رهبری وظایف رهبر را بر عهده می‌گیرد» (مدنی، ۱۳۷۳، ۲۶۱). لذا مطابق با این نظر، در صورتی که رهبری با توجه به ناتوانی جسمی، وجود افراد اصلاح و... حجت استعفاء را بر خود تمام بداند در این صورت، قبول و پذیرش استعفاء رهبری توسط مجلس خبرگان رهبری هیچگونه ضرورتی ندارد و رهبری ضمن اعلام استعفاء، بصورت یکطرفه کناره‌گیری نموده و خبرگان رهبری بدون اعلام نظر در این خصوص، نسبت به رهبری بعدی، اتخاذ تصمیم می‌نماید.

بر خلاف این نظر، عمده صاحب‌نظرانی که در خصوص کناره‌گیری رهبری اظهار نظر نموده‌اند قائل به لزوم پذیرش استعفاء و کناره‌گیری رهبری توسط مجلس خبرگان رهبری هستند.

مستدل به اینکه؛ بر اساس قاعده هرگاه به دلایلی، رهبری، تمایل به ادامه رهبری نداشته باشد، موضوع را هیأت رئیسه مجلس خبرگان در میان خواهد گذارد. هرچند که نحوه برخورد مجلس خبرگان با این موضوع، علی‌رغم اهمیتی که دارد در آیین‌نامه داخلی مسکوت گذارده شده که به نظر می‌رسد این نقیصه لازم است مرتفع گردد. (جوان آراسته، ۱۳۸۸، ۲۵۲-۲۵۳). لذا هر چند استعفای رهبر از مقام خود، مستعد به نظر می‌رسد و ترتیب آن در قانون اساسی و قانون عادی مربوط به خبرگان مشخص نشده است اما قاعداً استعفای رهبر به اطلاع مجلس خبرگان می‌رسد و مجلس خبرگان نیز با عنایت به امتناع رهبر از انجام وظایف، کناره‌گیری او را اعلام و نسبت به تعیین جانشین برای وی اقدام نماید، این استعفاء و امتناع می‌تواند در واقع مشمول عنوان ناتوانی از انجام وظایف و از دست دادن شرایط لازم برای رهبری باشد (مهرپور، ۱۳۸۷، ۱۳۸). از طرف دیگر خبرگان که خود، رهبر را انتخاب و معرفی کرده‌اند، این حق را دارند که از استمرار شرایط مراقبت کنند و هرگاه یکی از حالات اصل ۱۱۱ پیش آمد، طبع قضیه ایجاد می‌کند که این کار باید توسط خبرگان، که مرجع تشخیص اصل صلاحیت رهبری، معرفی وی و وجود و بقاء شرایط یا زوال هستند انجام شود و صرف تحقق موضوع، موجب ترتیب حکم در مقام اثبات نیست (یزدی، ۱۳۷۵، ۵۵۹).

ارزیابی و قضاوت میان نظرات موجود در خصوص، جایگاه مجلس خبرگان رهبری در فرض کناره‌گیری رهبری، پس از ذکر این مقدمه که منظور از کناره‌گیری رهبری در قانون اساسی، همان استعفاء است، با بررسی موضوع استعفاء سایر مقامات در قانون اساسی و دیگر قوانین مرتبط، قابل تحلیل است. از جمله اینکه در بند ۶ اصل یکصد و دهم قانون اساسی، قبول استعفای مقامات منصوب رهبری، بر عهده ایشان گذاشته شده است. اصل یکصد سی‌ام نیز مقرر می‌دارد، «رئیس جمهور استعفای خود را به رهبر تقدیم می‌کند و تا زمانی که استعفای او پذیرفته نشده است به وظایف خود ادامه می‌دهد». در اصل یکصد و سی و پنجم مرجع تسلیم هیأت وزیران یا هر یک از اعضاء آن، رئیس جمهور دانسته شده است. در خصوص نمایندگان مجلس نیز ماده ۹۲ قانون آیین‌نامه داخلی مجلس شورای اسلامی مصوب ۱۳۷۹ مقرر می‌دارد، «هر نماینده که اعتبارنامه او به تصویب رسیده است می‌تواند از مقام نمایندگی استعفاء دهد. پذیرش استعفاء موکول به تصویب مجلس است».

همچنین در ماده ۸۲ آیین‌نامه داخلی مجلس خبرگان رهبری تصریح شده است که نماینده مستعفی، می‌بایست استعفای خود را با دلایل و مدرموجه به هیأت رئیسه یا دبیرخانه مجلس تقدیم نماید. تا موضوع در جلسه رسمی خبرگان بررسی و راجع به آن مذاکره و رأی‌گیری شود.

بنابراین اعلام یکجانبه کناره‌گیری و استعفاء از سایر هیچ یک از مقامات و مناصب مذکور در قانون اساسی، مورد قبول قانون‌گذار اساسی قرار نگرفته است. لذا با عنایت به جایگاه منیع مقام رهبری، اهمیت کناره‌گیری ایشان و فلسفه وجودی مجلس خبرگان رهبری، مستفاد از روح قانون اساسی علی‌القاعده این استعفاء می‌بایست به مجلس خبرگان رهبری تقدیم گردید. هرچند که ضرورت داشت، این موضوع مورد تصریح قانون‌گذار اساسی قرار می‌گرفت و در مورد نحوه پذیرش و یا رد استعفای رهبری، ساز و کار مناسب پیش‌بینی می‌شد. خصوصاً اینکه اهمیت موضوع، اقتضاء آن را دارد تا شرایط خاص و حد نصاب بالا در پذیرش استعفای رهبری، پیش‌بینی شود که این مسأله در قانون اساسی و آیین‌نامه داخلی مجلس خبرگان رهبری مورد اشاره قرار نگرفته است.

شاهد مثال و مؤید عملی ضرورت پذیرش استعفاء توسط مجلس خبرگان رهبری، را می‌توان در ماجرای برکناری آیت‌الله منتظری از قائم مقام یرهبری مشاهده کرد؛ پس از اتخاذ تصمیم داخلی مجلس خبرگان مبنی بر انتخاب آیت‌الله منتظری به عنوان رهبری آینده نظام، با وقوع حوادث و حواشی که منجر به تصریح امام خمینی (ره) مبنی بر فقدان صلاحیت و مشروعیت رهبری آیت‌الله منتظری گردید، استعفای آیت‌الله منتظری

مورد موافقت امام خمینی (ره) قرار گرفت و در جلسه انتخاب رهبری جدید پس از ارتحال حضرت امام مورخ ۱۴ خرداد سال ۱۳۶۸ نیز، استعفاى آیت الله منتظری در جلسه مجلس خبرگان به رأی گذاشته شد که اکثریت مجلس خبرگان با پذیرش استعفاى آیت‌الله منتظری موافقت نمودند (جبرائیلی، ۱۳۹۸، ۴۳۶ و ۴۳۷) (دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری، ۱۳۷۶، ۶۵-۷۰).

۲- کناره‌گیری ولی امر در فقه امامیه

معنای ولایت در حکومت به معنای داشتن تسلط و قدرت برای تصرف در امور مربوط به حکومت و تدبیر جامعه است. حاکمیت و ولایت از آن خداوند است و هیچ کس در زندگی اجتماعی بر دیگران ولایت ندارد و نمی‌تواند در جان و اموال آنان تصرف کند مگر آنکه چنین اذنی از سوی شارع به شخص داده شود (عزت دوست و وزیرى فرد، ۱۳۹۲، ۹۱).

بر این اساس، خداوند متعال از طریق انبیاء و اوصیاء آنان، دین خود را به بشر ابلاغ نموده و برای انبیاء شأن ولایت و سرپرستی جامعه را قرار داده است. مطابق کتاب و سنت، خداوند پس از پیامبر خاتم (ص) ولایت را ائمه معصومین (ع) اعطاء نموده است که به عنوان مثال آیه ۵۵ سوره مبارکه مائده^۱ به جعل ولایت برای ائمه (ع) دلالت دارد (حیدر نژاد و همکاران، ۱۳۹۵، ۴۶). برابر آیات و روایات متعدد، تصدی ولایت امر، در دوران غیبت حضرت حجت (عج) به فقهای جامع‌الشرایط واگذار شده و تصدی این امر در عصر غیبت، استیفای بخشی از تکلیفی است که بر عهده فقهای جامع‌الشرایط قرار داده شده است (جوادی آملی، ۱۳۹۳، ۲۶۱).

مقوله ولایت از مسائلی است که از دیرباز در فقه امامیه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است با این توضیح که در فقه امامیه اموری مانند سرپرستی، اداره امور ایتم و محجورین، ذیل مباحث مربوط به ولایت آب، جدّ، وصی و... مورد شرح و تحلیل قرار گرفته است. لذا هر چند طرح مباحث مربوط به ولایت فقها، سابقه‌ی دیرینه در فقه امامیه دارد اما بصورت مبسوط و اختصاصی بنا به اقتضائات سیاسی و در اقلیت بودن شیعیان و عدم تصدی حکومت مورد بحث قرار نگرفته است بنابراین در مطالعه ابعاد فقهی کناره‌گیری ولی

^۱ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ أَحْسَنُ ﴿۵۵﴾

سرپرست و ولی شما فقط خدا و سولاست و مؤمنانی [مانند علی بن ابیطالب (ع) اند] که همواره هم‌راز با برپامیدارند و در حالیکه در رکوع عند [بهتهدستان] زکات میدهند.

فقیه می‌توان از ملاک و مناط کلی مباحث کلی و عام مرتبط با ولایت که در ابواب مختلف فقهی مطرح شده است بهره‌گرفت و با توجه به حق یا حکم بودن مقوله ولایت امکان اسقاط آن را مورد بررسی قرار داد.

۱-۲- نسبت ولایت با حق یا حکم بودن و آثار آن

معنی حق آن است که صاحب حق می‌تواند حق را از خود سلب نماید؛ مثلاً ضمن عقد لازم، شرط سقوط خیار کند و یا پس از عقد آن را اسقاط نماید (گرگی، ۱۳۸۷، ۱۸). در معنای خاص، حق عبارتست از اعتبار خاصی که اثرش سلطنت ضعیفه بر یک شیء و نیز مرتبه ضعیفه از ملک است از جمله لوزام این سلطنت، تسلط بر فسخ است (آخوند خراسانی، ۱۴۰۶، ۴). لذا در حق؛ صاحب آن می‌تواند افزون بر توانایی و ترک آن، حق را از خود ساقط کند (جوادی آملی، ۱۳۸۵، ۲۵). لازمه حق بودن این است که ثبوت و سقوطش به دست فرد است، همان‌طور که می‌توانند از این حق اعراض کنند (امام خمینی، ۱۴۲۱، ۱، ۴۴). سقوط و بقاء حق به دست ذی‌الحق است لکن در احکام الهی، شرط خلاف آن، مخالف حکم شرع است (امام خمینی، ۱۴۲۱، ۴، ۱۶۱-۱۶۰) حکم در مفهوم عام خودش هر یک از مقرراتی که شارع مقدس برای موضوعات مختلف وضع کرده است، که در این معنا، حکم اعم از حق هست چون حق را نیز شارع مقدس وضع کرده است (گرگی، ۱۳۷۲، ۲۸۰-۲۸۲).

مشهور فقهای امامیه برای حق در مقایسه با حکم سه ویژگی را برشمرده‌اند، ۱. اسقاط پذیری حق ۲. نقل پذیری حق ۳. انتقال پذیری حق (انصاری، ۱۴۱۰، ۱، ۲۲۴؛ یزدی، ۱۳۷۸، ۵۶؛ خوانساری، ۱۴۲۴، ۱، ۱۰۷-۱۰۸). لذا گفته شده است برای تشخیص حق از حکم باید به آثار آن توجه کرد، اگر این آثار قابل نقل و انتقال و اسقاط باشد، این سلطه و توانایی حق است، در غیر این صورت از مصادیق حکم می‌باشد (محقق داماد، ۱۴۰۶، ۲، ۲۸۴). با عنایت به تعاریف ارائه شده از حق و حکم و تمایزات آن، در صورتی که مقوله ولایت حکم باشد، امکان اسقاط آن برای ولی وجود ندارد اما اگر ولایت از حقوق دانسته شود، امکان سلب حق و کناره‌گیری از منصب و لاء برای ولی مفروض است بنابراین لازم است حق یا حکم بودن ولایت از منظر فقهای امامیه مورد تحلیل واقع شود.

۲-۲- ادله حکم بودن ولایت از منظر فقهاء

از منظر میرزای نائینی حق‌الولایه حکم است و استدلال به اینکه حق ولایت حق است اما غیرقابل

اسقاط است مورد پذیرش نیست، چرا که اگر حق بود قابلیت اسقاط داشت و از اینکه قابل اسقاط نیست مشخص می‌شود حکم است. مرحوم نائینی بر این نظر است که تمام اقسام حق قابل اسقاطاند و آن دسته از حقوقی که قابل اسقاط نیستند مثل حق ابوت، ولایت حاکم و حق استمتاع زوجه از زوجه، اساساً محسوب نمی‌شوند و در زمره احکام هستند (نائینی، ۱۳۷۳، ۱، ۴۲). آیت الله جوادی آملی نیز در درس خارج فقه خود بیان می‌کنند که اگر اداره جامعه بر حاکم واجب است، پس او نمی‌تواند این حق را اسقاط کند، بنابراین والی مسلمین «حکم‌الولایه» دارد نه «حق‌الولایه». (درس خارج فقه، مبحث بیع، ۹۱/۱۲/۲۰).^۱ بر همین اساس فقها ولایت را از مقوله احکام دانسته‌اند.

حضرت امام خمینی (ره) در تقسیم‌بندی اقسام حق معتقدند؛ حقوقی که قابل استسقاط نیست مانند حق ابوت و حق ولایت، به دلیل این هیچ یک از آثار حق را دارا نمی‌باشد، در حق بودنش تردید است (امام خمینی، ۱۴۲۱، ۴، ۴۷) ایشان قوام حق را به قابلیت اسقاط دانسته و معتقدند آنچه قابل اسقاط نباشد اساساً حق محسوب نمی‌شود (امام خمینی، ۱۴۲۱، ۴، ۴۵-۴۶) و ولایت را نمی‌توان از حقوق دانست و لاجرم می‌بایست، وصف حکم بودن را بر ولایت مترتب دانست که متعاقباً امکان اسقاط و کناره‌گیری از آن برای ولی، مفروض نیست.

مرحوم صاحب عروه، حق ابوه پدر و حق ولایت حاکم را از جمله حقوقی می‌داند که به واسطه موت به ورثه منتقل نمی‌شود و حق اسقاط و نقل و انتقال آن وجود ندارد (یزدی، ۱۴۲۱، ۱، ۵۶). شیخ انصاری نیز در مکاسب، حق حضانت و حق ولایت را از جمله حقوق غیرقابل معاوضه با مال دانسته که حق نقل و انتقال آن وجود ندارد (انصاری، ۱۴۱۰، ۱، ۲۲۳-۲۲۴) نکته‌ی قابل توجه در کلام شیخ انصاری آن است که مقصود از حقوق غیر قابل معاوضه با مال، همان فرض حق غیرقابل اسقاط، نقل و انتقال است. شارحین مکاسب به قرینه‌ی سایر حقوقی که در دسته‌بندی ارائه شده، مورد تصریح شیخ انصاری قرار گرفته است به این مطلب اشاره داشته‌اند (یزدی، ۱۴۲۱، ۱، ۵۷؛ غروی اصفهانی، ۱۴۲۵، ۳۰-۳۱؛ تبریزی، ۱۴۱۶، ۲، ۹). از منظر مرحوم آیت الله خوئی، حقوقی که قابل نقل و انتقال نبوده و امکان اسقاط و سقوط آنها وجود ندارد مثل حق ولایت، حق به معنای مصطلح آن نیست، چرا که بین فقها معروف است که فرق بین حق و حکم در این است که حق نوعی از سلطنت است که اختیار آن در قبضه‌ی ذی‌حق است، بر خلاف حکم که این چنین نیست. نتیجه اینکه ولایت از مصادیق حکم مصطلح است (خوئی، بی‌تا، ۲، ۴۰). بنابراین حتی فقهای که از ولایت تعبیر به

¹<http://www.eshia.ir/feqh/archive/text/javadi/feqh/91/911220/>

حق ولایه هم داشته‌اند نیز معتقدند که در واقع، حق به معنای اصطلاحی آن مدنظر نبوده است و بر تعریف ارائه شده، آثار حکم مترتب است.

لذا گفته شده است در مورد حق ولایت و نظایر آن به صرف این که از آن به حق تعبیر شده، موجب نمی‌شود که حق دانسته شود، اگرچه مسلم است که در لسان و ادبیات اخبار و کلمات فقها از آن به حق تعبیر شده است (غروی اصفهانی، ۱۴۲۵، ۱، ۵۱-۵۲) پس صرف استفاده از تعبیر حق ولایت به معنای حق بودن ولایت نیست و فقها ولایت را از مقوله احکام دانسته‌اند.

حتی در صورت تردید میان حق یا حکم بودن مجعول شرعی همچون موضوع ولایت، فقها در جهت تمایز حق از حکم راه حل‌هایی را مطرح کرده‌اند (بحرالعلوم، ۱۴۱۳، ۱، ۱۳-۱۴). به نظر شماری از فقها بازشناسی موارد حق از حکم، تابع مجموعه ادله شرعی‌ای است که مجعول شرعی از آن استنباط شده است و نمی‌توان به آثار آن دو، یعنی قابل اسقاط و نقل و انتقال بودن یا نبودن، استناد کرد (یزدی، ۱۴۲۱، ۱، ۵۵-۵۶). برخی دیگر، استناد به آثار را برای تشخیص حق بودن پذیرفته‌اند و علاوه بر آن، تمسک به اجماع، سیاق دلیل و اصل عملی مناسب (مانند اصل عدم اسقاط) را مطرح کرده‌اند (خوانساری، ۱۴۲۴، ۱، ۱۰۸) که با جاری ساخت اصل عدم اسقاط، حکم بودن ولایت اثبات می‌شود.

فقهایی دیگر، تنها راه حل را مراجعه به اصول عملی از جمله استصحاب دانسته‌اند. مرحوم خویی، درباره تردید بین آن دو، راه حل را در استناد به عموم و اطلاق دلیل شرعی شناخته که نتیجه آن، حکم بودن مورد مشکوک است. اگر این استناد ممکن نباشد، با جریان اصل استصحاب (بر پایه پذیرش جریان استصحاب در شبهات حکمی) حکم بودن اثبات می‌شود (توحیدی، ۱۴۱۲، ۲، ۳۴۲-۳۴۳) لذا حتی در فرض تردید میان حق یا حکم بودن ولایت نیز، اصل بر حکم بودن ولایت است.

و به صراحت به این موضوع اشاره شده است که در موارد تردید بین حق یا حکم بودن موضوع، اصل این است که حکم باشد، چون همه حقوق قابل اسقاط است و آنچه که قابل اسقاط نیست مثل ولایت در واقع منصب است و حق نیست. حق نوعی سلطه بر فعل است، در مقابلش ملک سلطه بر مال یا منفعت است و حکم هم الزام یا ترخیص نسبت به شیء است و منصب ولایتی است که خداوند نسبت به شخص خاص یا جامعه واگذار کرده است. نتیجه اینکه در مقام شک اینکه چیزی حق است یا حکم، به متقاضی طبیعت حق و قراین و یا به نصوصی که در موارد خاصه وارد شده رجوع می‌شود و اگر اثبات حق یا حکم بودن میسر نشد در این صورت باید آن را حکم دانست و آثار حکم بر آن مترتب ساخت. (مکارم شیرازی، ۱۴۲۴، ۶، ۱۴۳).

از طرف دیگر در ولایت خصوصیتی است که به نظر عقلا مقوم آن است و قابل نقل و انتقال به شخص دیگر نیست. بنابراین حق ولایت برای حاکم و پدر به طور عقلایی به دلیل خصوصیتی است که در حاکم یا پدر است و نقل آن به دیگری معنا ندارد (حائری، ۱۴۰۳، ۱، ۱۳۸) لذا از حیث خصوصیت داشتن ولی نیز امکان واگذاری حق و نقل و انتقال آن از منظر فقها ممتنع است.

۳-۲- وجب تصدی منصب ولایت بر فقهاء

بعد از اثبات حکم بودن ولایت در فقه امامیه و عدم امکان اسقاط و نقل و انتقال آن، اسقاط و کناره‌گیری از ولایت به اصل اولی برای ولی امر ممکن نیست. معذک حکم ولایت از منظر واجب واجب عینی یا کفایی بودن نیازمند بررسی است. در صورتی که تصدی ولایت امر بر فقیه واجب عینی باشد، امکان کناره‌گیری از ولایت فقیه برای ولی فقیه مطلقاً وجود ندارد اما در فرضی که تصدی امر ولایت فقیه بر فقه واجب کفایی باشد، با وجود من به‌الکفایه امکان کناره‌گیری و استعفای ولی فقیه متصور خواهد بود. در همین راستا گفته شده است؛ بی‌اطلاعی فقها از مسائل سیاسی اجتماعی جامعه و دخالت نکردن در اصلاح امور مردم و به عهده نگرفتن مسؤولیت‌های مختلف حکومت اسلامی از طرف آنان به هیچ‌وجه در پیشگاه خداوند پذیرفته نیست و باعث تبرئه آنان نمی‌گردد، بلکه بر آنان واجب است که معلومات سیاسی اجتماعی لازم را کسب نموده و خود را آماده کنند تا به اندازه توان خود، گوشه‌ای از مسؤولیت‌های حکومت اسلامی را به عهده بگیرند. زیرا ولایت و اداره شؤون مسلمین از مهمترین واجبات و تنها وسیله اجرای عدالت و برقراری سایر فرایض اسلامی است. کناره‌گیری از این امر و رها کردن مقدرات مسلمانان و شهرها و کشورهای اسلامی به دست ستمگران و طاغوتها و دست‌نشانندگان آنان ظلمی بزرگ به اسلام و مسلمین محسوب می‌شود (منتظری، ۱۴۰۹، ۱، ۹۴).

از دیدگاه فقهی امام خمینی (ره)، مبتنی بر ولایت فقیه عادل جامع‌الشرایط، ولایت ریشه در تکلیف الهی دارد. یعنی این که با احراز شرایط در هر یک از فقه‌های زمان، در عصر غیبت قیام برای ایجاد حکومت اسلامی و اجرای احکام شرع، تکلیف شرعی و واجب کفایی است. بر طبق این دیدگاه ولایت فقیه بر اساس ادله عقلی و نقلی مشروعیت خود را از شریعت حقه الهی و دین مبین اسلام اخذ کرده است. مرحوم امام در کتاب‌البیع خود تصریح نمی‌نماید که، امر ولایت و سرپرستی امت به بر عهده فقیه عادل بوده که متصف به عدالت و عالم به فقه است و اقامه حکومت و تشکیل دولت اسلامی بر فقهای عادل، واجب کفایی است. که

اگر یک نفر از آنان موفق به تشکیل حکومت شد بر بقیه واجب است که از وی تبعیت کنند (خمینی، ۱۴۲۱، ۲، ۶۲۴).

مرحوم امام (ره) در این خصوص در تحریرالوسیله تأکید می‌کنند که؛ بر نایبان عام امام عصر (عج‌الله تعالی فرجه) واجب کفایی است که در صورت بسط ید و اینکه ترسی از حکام ظالم وجود نداشته باشد به قدر میسر و در حد امکان نسبت به امور مربوط به امام عصر (عج‌الله تعالی فرجه) قیام نمایند (خمینی، بی‌تا، ۱، ۴۸۳). بنابراین وجوب کاندیدا شدن برای پذیرش رهبری و شعبه‌های مختلف حکومت اسلامی برای کسی که توان آن را دارد واضح است و «فقه‌های واجد شرایط» از سوی ائمه (ع) به ولایت منصوب هستند و عنوان واجب کفایی موظفند که امر رهبری مسلمانان را به عهده بگیرند و بر مسلمانان نیز واجب است در مسائل مربوط به امر حکومت از آنان اطاعت و شنوایی داشته باشند (منتظری، ۱۴۰۹، ۲، ۳۳۲). واجب کفایی بودن تصدی امر ولایت فقیه به صورت مطلق نبوده و تابع شرایط و مقتضیات زمانی و مکانی است. بر همین اساس گفته شده است،

ولایت بر مردم نوعی تکلیف شرعی است که اگر واجد شرایط منحصر به فرد باشد پذیرش وظیفه و معرفی وی، وجوب عینی تعیینی و اگر واجدان شرایط متعدد باشند، وجوب کفایی خواهد داشت (جوادی آملی، ۱۳۷۷، ۱۴-۱۵). شبیه به این استدلال‌ها در موضوع ولایت افتاء فقها نیز مطرح شده است بدین شرح که اگر مجتهدین متعدد باشند، لزوم فتوا دادن بر مجتهد، واجب عینی نبوده و بلکه از نوع وجوب کفایی است اما اگر اجتهاد در شخص واحد تعیین پیدا کند و مجتهدین دیگری وجود نداشته باشند، وجوب فتوا دادن بر مجتهد، واجب عینی خواهد بود (نراقی، ۲، ۱۴۲۰، ۱۰۶).

بنابراین دیدگاهی که معتقد است؛ « با توجه به پیش‌بینی کناره‌گیری رهبری در طبق ۱۱۱ قانون اساسی، در ادامه امامت و رهبری جامعه، الزام و اجباری وجود نداشته و رهبری می‌تواند بر اساس دلایلی که مدنظر دارد، از مقام خود کناره‌گیری کند» (جهان‌بین، ۱۳۹۶، ۱۳) قابل نقد به نظر می‌رسد، چرا که اگر ولایت فقیه در فرد واحد، متعین شود بر ایشان واجب است که با قوت امر ولایت امر را متصدی شده و امکان کناره‌گیری و استعفاء از این منصب خطیر نیز با توجه به حکم بودن و وجوب عینی برای ایشان متصور نیست. بر همین مبنا است گفته شده است که ولیفقیه‌نمی‌تواند استعفا دهد، چرا که تکلیف الهی است و مادامیکه توانایی صلاحیت رهبری را دارد، او ولی امر است و می‌بایست بر وظیفه شرعی خود عمل نماید (لکزایی، ۱۳۸۵، ۱۱۱-۱۱۰). لذا این کناره‌گیری محدود به ناتوانی وی در انجام وظایف قانونی یا از دست دادن شرایط رهبری است

و کناره‌گیری رهبر از مسؤلیت رهبری با دارا بودن تمام صلاحیت‌ها و توانایی‌های لازم ممکن نیست زیرا رهبری مسؤول جامعه اسلامی است (شعبانی، ۱۳۸۴، ۱۳۸). بنابراین موضوع کناره‌گیری رهبری با توجه به مسؤولیت بودن رهبری و وجوب تصدی آن توسط رهبری، و با وجود دارا بودن شرایط و صلاحیت‌ها مطلق نبوده و محدود به مواردی است که رهبر به دلیلی از انجام وظایف محوله ناتوان شود، از منظر به لحاظ حقوقی نیز این مسأله قرینه و مؤیدی بر مقید بودن موضوع کناره‌گیری در اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی است. از نظر فقهی نیز بر اساس مبانی دینی ولایت فقیه و رهبری جامعه اسلامی از مسؤولیت‌های بسیار مهمی است که به حکم ادله عقلی و نقلی بر عهده فقیه جاع الشرايط گذاشته شده است.

پذیرش این مسؤولیت در صورتی که فردی با شرایط و صلاحیت‌های وی در میان فقهای موجود وجود نداشته باشد، واجب عینی است و فقیه نمی‌تواند از پذیرش آن سرباز زند یا از ادامه آن منصرف شود لکن در صورتی که ولی فقیه به صورت واجب کفایی مسؤولیت‌رهبری را پذیرفته باشد و در میان فقهای موجود، گزینه‌های دیگری برای پذیرش مسؤولیت رهبری وجود داشته باشد و کناره‌گیری از رهبری در پیامد و مفاسدی برای جامعه اسلامی به دنبال نداشته باشد، پس از موافقت مجلس خبرگان رهبری ممکن خواهد بود.

۳- استعفاء و کناره‌گیری حاکم (خلیفه) از منظر اهل سنت

از منظر سنه‌وری اصولاً هر ولایت تبعی ممکن است و در اینگونه عقود عمومی، برای هر طرف عقد حق پایان دادن به عقد با اردهی شخص وجود دارد، این قاعده بر عقد وکالت نیز که اساس ولایت‌های تبعی است نیز تسری می‌یابد. اما موضوع ولایت حاکم در زمره ولایت اصلی قرار دارد و ولایت تبعی نمی‌باشد برای همین فقها معتقدند که پایان یافتن آن به اراده‌ی طرفین ممکن نیست (سنه‌وری، ۱۳۸۹، ۱۶۳). از میان علمای اهل سنتفتازانی راجع به استعفاء خلیفه معتقد است؛ به صورت منطقی نمی‌توان جواز به استعفا داد، یعنی استعفاء برای خلیفه جز با موافقت امت جایز نیست.

به لحاظ منطقی تا زمانی که عقد برای یکی از طرفین الزام آور است پس به ناچار باید برای طرف دیگر نیز الزام آور باشد. علاوه بر این عقد مربوط به مصالح عمومی است. خلافت نظامی است که اساس آن مصالح است و بنابراین حقوق ناشی از آن مربوط به مصالح مسلمانان است و صرفاً در جهت مصالح خلیفه نیست، در نتیجه خلیفه نمی‌تواند در پایان یافتن آن اعمال اراده کند. لذا استعفاءی خلیفه با اراده‌ی منفرد خود

جایز و قابل پذیرش نیست مگر اینکه سببی که وی را ناتوان از انجام مسؤولیت‌هایش کرده باشد منجر به استعفا شده باشد و در این حالت پایان یافتن ولایت به سبب سقوط ولایت است نه استعفاء (تفتازانی، ۱۹۸۱، ۲، ۲۷۲). البته این دیدگاه به معنای نظریه غالب در میان اهل سنت نیست و اختلاف آراء میان فقهای اهل سنت دیده می‌شود.

ماوردی معتقد است که خلیفه می‌تواند استعفا دهد یعنی می‌تواند عقد ولایت را با اراده‌ی خود به تنهایی پایان دهد. به نظر ماوردی نتیجه حاصل از استعفای خلیفه مانند نتایج حاصل از مرگ است، لذا بر خلیفه بقاء بر خلافت علی‌رغم اراده‌ی وی به استعفاء از حکومت کردن تحمیل نمی‌شود. اگر خلیفه استعفاء دهد، ولایت بلافاصله به ولی عهد او منتقل می‌شود. با تعیین ولی عهد توسط خلیفه قبلی و بیعت اهل حل و عقد با او، دیگر رضایت امت شرط نیست (ماوردی، ۱۹۰۹، ۹). اگر ولی عهد در حالی از ولایت عهدی استعفاء دهد که کسی جز او برای منصب خلافت پیدا نشود، پس هم استعفای او و هم پذیرش استعفای او جایز نیست. اما اگر غیر از وی شخص شایسته برای خلافت وجود داشته باشد استعفای وی جایز است و از تمامی تعهدات خود به موجب استعفاء و قبول آن خارج می‌شود (ماوردی، ۱۹۰۹، ۸-۱۱).

وهب الزحیلی نیز اینکه خلیفه خود را از خلافت خلع نماید را به عنوان یکی از طرق پایان یافتن حکومت حاکم برشمرده است و این استعفاء را حق شخصی خلیفه دانسته است چرا که اجبار و اکراه خلیفه بر باقی ماندن در منصب خلافت، علی‌رغم میل باطنی ممکن نیست (الزحیلی، ۱۴۰۵، ۶، ۷۰۲).

بنابراین علی‌رغم اینکه در میان اهل سنت اتفاق نظر در خصوص جواز استعفای خلیفه وجود ندارد لکن عموماً جواز استعفاء را به اصل اولی پذیرفته‌اند. حتی ماوردی که نتیجه استعفاء خلیفه مانند نتایج حاصل از مرگ می‌داند، به نوعی استعفاء را در فرض وجود ولی عهد ممکن می‌داند تا ولایت عهد به او منتقل شود و بر همین اساس حتی استعفاء ولی عهد را در صورتی که کسی برای جانشینی او وجود نداشته باشد جایز ندانسته است که می‌توان این فرض را به استعفاء خلیفه در زمانی که جانشینی برای او وجود ندارد تسری دارد. لذا رخصت و جواز اولیه استعفاء و کناره‌گیری خلیفه حتی در میان اهل سنت نیز با محدودیت و چالش مواجهه است.

۴- شبهه کناره‌گیری و استعفای امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از حکومت

از منظر شیعه امامت منصبی الهی است که جاعل آن ذات اقدس خداوند است و ماسوای خداوند در جعل و انتخاب امام تأثیری ندارد. از این رو، خداوند متعال از طریق انبیا و اوصیا دین خود را به بشر ابلاغ کرده و بر اینها شئون نیاز و لایحه‌های پرستیدار نظر گرفته‌است. ولایت و حاکمیت پیامبر و اهل بیت (ع) نیز از این روبرو بوده است. بر اساس کتاب و سنت، خداوند مرتبه‌ای از این ولایت را به ائمه‌ی معصومین (ع) واگذار کرده است. ولایت منصوص و نصب الهی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در روایات و آیات متعدد قرآن مورد تأکید قرار گرفته است از جمله اینکه به اختصار شأن نزول آیه ولایت (مائده، ۵۵) ولایت و امامت حضرت امیر (علیه‌السلام) ذکر شده است (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ۴، ۴۲۲) (طبرسی، ۱۳۷۲، ۳، ۳۲۴). یا در آیه تبلیغ (مائده/۶۷) خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به آگاه نمودن و ابلاغ نصب الهی حضرت امیر (علیه‌السلام) به امامت امر نموده است (طوسی، بی‌تا، ۳، ۵۸۸). در آیه اطاعت (نساء، ۵۹) نیز مصداق اولی الامر که به اطاعت از آن امر شده، امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) ذکر شده است (قمی، ۱۳۶۷، ۱، ۱۴۱) و در این آیه شریفه بر مفترض الطاعه بودن اولی الامر در نظر و قول از جانب خداوند تأکید شده است (طباطبائی، ۱۴۱۷، ۴، ۳۸۸).

لذا نصب و تعیین حاکم و ولی، حق خدا متعال است و سمت ولایت و سرپرستی را خداوند مثل نماز و روزه جعل نموده است (جوادی آملی، ۱۳۶۸، ۸۷) و این نصب، به معنای تعیین صاحب عنوان برای مقام و سمت است (جوادی آملی، ۱۳۹۳، ۳۸۹) لذا بیعت مردم نفیاً و اثباتاً هیچ نقشی در مشروعیت حکومت ندارد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۵، ۵۱۹). مع ذلک تحقق و استقرار حاکمیت و حکومت بستگی به قبول و پذیرش مردم دارد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ۶۵-۶۹). بنابراین رأی مردم و خبرگان موجب اعطاء مقام ولایت نیست و بدون شک امامت و ولایت ائمه (علیهم‌السلام) منوط به بیعت نبوده است. ارزش بیعت قیام الحجه بوجود الناصر بوده است، تا حجت تمام شده و ولایت با داشتن یاران و پیروان اعمال گردد (صورت مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی، ۱۳۶۹، ۳، ۱۲۱۵).

با این مقدمه مشخص می‌شود ولایت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به نصب و جعل الهی تعیین یافته است اما بعد از اینکه مسیر امامت و ولایت پس از پیامبر (صلی الله و علیه و آله) تغییر جهت پیدا کرد خلافت ظاهری از دست حضرت امیر (علیه‌السلام) خارج شد، علی رغم اینکه ایشان از طریق خداوند به امامت منصوب بودند و روی گردانی مردم تأثیری در این مسأله نداشت مع -

ذلک طبق آنچه در خطبه ۹۲ نهج البلاغه نقل شده است، پس از خلیفه سوم و اقبال جامعه به حضرت امیر (علیه السلام)، ایشان با وجود امامت منصوص الهی با بیان جملائی که کناره‌گیری و استعفای از تصدی حکومت را القاء می‌کند، بر کناره گرفتن از خلافت تأکید می‌کنند که ممکن است به اشتباه حمل بر، کناره‌گیری از حکومت شده باشد لذا، این موضوع در راستای مبحث استعفاء و کناره‌گیری ولی امر مورد بررسی و تدقیق قرار می‌گیرد.

۱-۴- استعفای ظاهری امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه ۹۲ نهج البلاغه

هنگامی که بعد از کشته شدن عثمان، همگان دست بیعت را به سوی حضرت علی (علیه السلام) دراز کردند، بزرگان قبایل و افراد سرشناس از آنحضرت انتظار داشتند که به همان شیوه خلف عمل کند در حالی که امام (علیه السلام) تنها سیره پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را ملاک می‌دانست. ناچار با این سخنان با آنها اتمام حجت کرد و با صراحت اعلام داشت که اگر رشته خلافت را به دست گیرد مطابق خواسته آنها عمل نخواهد کرد (خوئی، ۱۴۰۰، ۷، ۶۳-۶۲).

طبق نقل سید رضی (ره) در خطبه ۹۲ نهج البلاغه حضرت می‌فرماید، «مرا واگذارید و دیگری را بجوید، زیرا ما به استقبال حادثه‌ای می‌رویم که چهره‌ها و رنگ‌هایی گوناگون دارد، رویدادی است که دل‌ها بر آن نمی‌ایستد و عقل‌ها بر آن پایدار نمی‌ماند. آفاق حقیقت را (در دوره خلفای گذشته)، ابر سیاه پوشانده و راه مستقیم ناشناخته مانده و منکر دانسته شده. آگاه باشد اگر دعوت شما را اجابت نمایم به گونه‌ای که خود می‌دانم با شما برخورد می‌کنم و به گفته هیچ گوینده و نکوهش هیچ نکوهش‌گری ترتیب اثر نمی‌دهم و اگر مرا ترک گوید همچون یکی از شما خواهیم بود، شاید برای حاکمی که بر می‌گزینید از همه شنواتر و فرمانبردارتر باشم. اگر وزیرتان باشم برای شما بهترم تا آنکه امیرتان باشم» (سید رضی، ۱۳۹۰، ۱۷۵). بر همین اساس، ظاهر خطبه نشان از نپذیرفتن و کناره‌گیری حضرت امیر(ع) از حکومت دارد که این موضوع در طول تاریخ محل مناقشه و مباحث فراوان بوده است که به لحاظ سندی و محتوایی قابل بررسی است.

۲-۴- تحقیق سندی خطبه ۹۲

در آثار قبل از سید رضی (ره)، متن خطبه در تاریخ طبری و کامل ابن اثیر در حوادث سال ۳۵ هجری با

تفاوتی نقل شده است (مصادر، ۱۴۰۹، ۲، ۱۶۸). که برخی دیگر نقل این مسکویه در تجارب الامم را نیز بدان افزوده اند (عرشی، ۱۳۹۳، ۲، ۳۷).

اولین منبعی که این خطبه را منتشر کرده است تاریخ طبری است که مرحوم سید رضی قسمتی از آن را در نهج البلاغه نقل کرده است. شروع این نقل با عبارت « فَقَالُوا لَهُمْ، دُونَكُمْ يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ فَقَدْ أَجَلْنَاكُمْ يَوْمِينَ » یعنی بعد از عثمان، عده‌ای آمدند و گفتند، «ای اهل مدینه دو روز بیشتر به شما وقت نمی‌دهیم...» در جلد چهارم تاریخ طبری، باب خلافت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب (علیه‌السلام) ذکر شده است (طبری، ۱۳۸۷، ۴، ۴۳۴). در ادامه روایت شخصی به نام سیف بن عمر از حضرت امیر (علیه‌السلام) مضامین خطبه مبحوث عنه را نقل نموده است (طبری، ۱۸۷۹، ۴، ۴۳۵). که وثاقت راوی نیازمند مذاقه و بررسی است. در بررسی جایگاه رجالی سیف بن عمر باید گفت، از زندگانی وی اطلاع زیادی در دسترس نیست. بیشترین روایت‌های او در تاریخ طبری آمده است. مقام و موقعیت او نزد رجال شناسان متزلزل است و در مواردی او را خالق اشخاص مجهول دانسته‌اند (ذهبی، ۱۳۸۲، ۲، ۲۵۵). ذهبی که نظر اغلب محدثان و رجالیون را درباره او آورده است، در مجموع نقل کرده است که یحیی بن معین، نسایی، ابو داوود و ابوحاتم او را ضعیف و متروک الحدیث قلمداد نموده‌اند (ذهبی، ۱۳۸۲، ۲، ۲۵۵) (ذهبی، ۱۴۱۲، ۱۱، ۱۶۲). علامه عسکری نیز در بررسی و تحقیق خود به ارزش احادیث سیف از زبان بزرگان تاریخ و رجال از یحیی بن معین تا ابن حجر عسقلانی پرداخته که سیف را ضعیف، کذاب، متروک الحدیث، متهم به زندیق بود و... معرفی نموده‌اند (عسکری، ۱۴۰۳، ۱، ۷۶-۷۸).

علامه عسکری ضمن تأکید بر تعصبات قبیله‌ای «سیف»، به زندیق (کافر) بودن سیف پرداخته و دلیل اینکه وی بسیاری از حقایق تاریخ اسلام را دگرگون کرده و بسیاری از اسامی و حوادث تاریخی را تحریف، افسانه‌های مختلفی را ساخته و موجب رواج خرافات در میان عقاید مسلمانان شده است را همین مسأله دانسته است (عسکری، ۱۴۰۳، ۲، ۱۷-۱۹). در ادامه نیز علامه عسکری به بررسی روایات جعلی و افسانه‌های ساختگی سیف از جمله شخصیت عبدالله بن سبا و تحریف و تحصیف اسامی اشخاص پرداخته است (عسکری، ۱۴۰۳، ۲، ۲۳-۲۷) از منظر علامه عسکری، نشر داستان‌های ساختگی سیف بن عمر در تاریخ طبری عامل تبدیل این روایات ساختگی، به منبعی مهم در تاریخ اسلام است.

از میان علمای شیعه علامه امینی و علامه عسکری تردید و سوء ظن شدید در خصوص روایات سیف قائلند. علامه عسکری او را نه تنها جاعل اخبار تاریخ اسلام خوانده است که حقایق را تحریف کرده است بلکه

او را تضعیف کننده اسلام، زندیق و مانوی مذهب دانسته است (عسکری، ۱۴۰۰، ۱، ۷۲) (امینی، ۱۳۶۹؛ ۱۴۴، ۱۶). برخی نیز روایات و آثار سیف را در بند بیان افتخارات و تعصبات قلبیه خود دانسته اند که روایات و اخبار را تحریف و حوادث را بزرگ و کوچک کرده است (بروکلمان، ۱۹۶۹، ۳، ۳۶).

مؤلف اهل سنت، کتاب صحیح و ضعیف تاریخ طبری که به بررسی روایات ضعیف و صحیح تاریخ طبری پرداخته است بعد از نقل تاریخ طبری در خصوص بیعت مردم با حضرت امیر (علیه السلام) چنین اظهار نظر نموده است، «اسناد ضعیف و فی متنه نکاره» بدین معنا که این نقل به لحاظ سندی ضعیف است در متن نقل شده نیز منکر و اشتباه وجود دارد لذا سیف و راوی وی شعیب، حقایق را تحریف نموده اند مضاف بر اینکه روایات صحیح دیگر نیز این نقل را تکذیب و رد می کند (البرزنجی، ۱۴۲۸، ۸، ۶۲۲) بنابراین نقل خطبه ۹۲ نهج البلاغه از منابع اهل سنت و تاریخ طبری، حتی میان اهل سنت به لحاظ سندی مردود و ضعیف است.

در منابع شیعه، مضمون خطبه ۹۲ نهج البلاغه بصورت مختصر در قالب زیر از مرحوم شیخ مفید (ره) نقل شده است. راوی بخشی از خطبه با عبارت «...فَقَالَ لَهُمْ اَلْتَمِسُوا غَيْرِي...» در نقل شیخ مفید نیز سیف بن عمر است که به دلایل پیش گفته قابل اعتنا نیست. مع ذلك بخشی از مضمون خطبه ۹۲ با عبارت «... لَا حَاجَةَ لِي فِي ذَلِكَ لَأَنْ أَكُونَ لَكُمْ وَزَيْرًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ أَكُونَ لَكُمْ أَمِيرًا» از طریق دیگری نقل شده است (مفید، ۱۴۱۳، ۱۳۰) که برخی از راویان طریق اخیر نیز توثیق نشده اند از جمله اینکه شیخ طوسی و ابن داوود در وثاقت زید بن اسلم تشکیک نموده و عبارت «فیه نظر» را به کار برده اند (طوسی، ۱۳۷۳، ۲۰۷) (ابن داوود، ۱۳۴۲، ۱۶۳). در جمع بندی بررسی سندی خطبه، باید گفت هر چند برخی از نقل های خطبه به لحاظ سندی محل تردید است لکن به دلیل تعدد طرق و نقل به مضمون خطبه در دیگر روایات کلیت آن به لحاظ دلالتی قابلیت بررسی دارد.

۳-۴- شرح و تحلیل شبهه کناره گیری حضرت امیر (علیه السلام) در خطبه ۹۲

با توجه به مقدمات پیش گفته، ولایت حضرت امیر (علیه السلام) که منصوب و جعل الهی بود، بعد از خلیفه سوم با اقبال عامه روبرو شد و امتناع حضرت از حکومت را باید در همان شرایط تحلیل نمود لذا امتناع اولیه و ابتدایی حضرت به معنای استعفاء و کناره گیری از حکومت نیست چرا که؛ حضرت در خطبه های دیگر نهج البلاغه به حقانیت خود در حکومت تأکید نموده و حتی به حق خود نسبت به حکومت

در زمان خلفای سابق نیز اشاره کرده است از جمله در خطبه سوم، معروف به خطبه شقشقیه فرمودند، «رقیب من هم به یقین می‌دانست که جایگاه من نسبت به خلافت، جایگاه محور سنگ آسیا نسبت به آن است که هرگز ممکن نیست سنگ بدون آن گردش کند... کدام زمان در مقایسه من با نخستین آنان شک و تردید وجود داشت تا چه رسد به اینکه مرا هم سنگ امثال این‌ها قرار دهند...» در خطبه ۷۴ نیز هنگامی که مردم خواستند بعد از خلیفه سوم با او بیعت کنند با صراحت می‌فرماید، «شما به خوبی می‌دانید من از همه کس به خلافت شایسته‌ترم». لذا باید جملات متشابه مانند خطبه ۹۲ را در کنار سایر خطب و بیانات حضرت تفسیر نمود.

بدون شک، امام (علیه‌السلام) می‌خواهد عدم تعلق خود را به مسأله خلافت روشن سازد و هم به مردمی که اصرار در بیعت با او داشتند، بگوید که اگر من قدرت را به دست گیرم برنامه‌ام دنباله‌روی از روش‌های نادرست پیشین نیست؛ بلکه چاره‌ای جز این ندارم که شما را به راه حق بازگردانم و ارزش‌های عصر پیامبر (صلی الله علیه و اله) را زنده کنم؛ هر چند خوشانید گروه زیادی نباشد و علم مخالفت برپا دارند (مکارم، ۱۳۸۱، ج ۴، ۲۱۵)

بنابراین امتناع اولیه را باید به منزله هشدار و اتمام حجت دانست که اگر من زمام امور را به دست گیرم جز حق و عدالت و کتاب و سنت پیامبر و رضای خدا را به رسمیت نمی‌شناسم. هرگز از من انتظار نداشته باشید که مانند دیگران، پایه‌های حکومت خود را با ظلم و ستم و تبعیض و تزویر محکم کنم (مکارم، ۱۳۸۱، ج ۴، ۲۱۸) به تعبیر علامه مجلسی، اتمام حجت ایشان از این جهت است که به استقبالی امور بروند که بر آنها صبر نخواهند کرد از جمله اینکه بعد از بیعت با ایشان، حضرت (علیه‌السلام) طمع هیچ طمع‌کننده‌ای را اجابت نمی‌کند و به قول هیچ فائلی و عتاب هیچ سرزنش‌کننده‌ای گوش نخواهد داد جز اینکه به سیره رسول‌الله (صلی الله علیه و اله و سلم) عمل خواهد کرد (مجلسی، ۱۴۰۳، ۳۲، ۳۶).

لذا خطبه ۹۲ نهج‌البلاغه را نباید حمل بر کناره‌گیری حضرت امیر(علیه‌السلام) از خلافت نمود، بلکه حضرت در مقام اتمام حجت با بیعت‌کنندگان به نحوی هشدار گونه به بیان این کلمات پرداختند، از طرف دیگر در سیره حضرت مشاهده می‌شود که حتی در سخت‌ترین شرایط اواخر حکومت نیز، با قوت به امامت و رهبری جامعه را بر عهده داشتند و طرح شائبه امکان کناره‌گیری از حکومت در سیره ایشان، فاقد وجهت بوده و با ولایت منصوص الهی نیز سازگاری ندارد.

نتیجه گیری؛

در بازنگری سال ۱۳۶۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، عبارت کناره‌گیری رهبری به اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی افزوده شد، مع‌ذکب به دلیل بحث‌های گسترده مطرح شده در شورای بازنگری پیرامون، پیش‌بینی قائم مقام رهبری و جایگزینی وی به عنوان رهبر موقت در دوره فترت ما بین کناره‌گیری، فوت یا عزل رهبری تا تعیین رهبری جدید در پیش نویس اولیه اصل یکصد و یازدهم و سوابق ناموفق قائم مقام رهبری در دهه ۶۰، عمده مباحث مطروحه، ذیل اصل یکصد و یازدهم به مقوله ضرورت یا عدم ضرورت پیش‌بینی قائم برای رهبری اختصاص یافته و مسأله «کناره‌گیری رهبری» و ابعاد فقهی و حقوقی بصورت تفصیلی مورد بررسی قرار نگرفته است.

در حالی که پیش‌بینی مجلس خبرگان رهبری به عنوان مرجع پذیرش استعفاء، تشریفات تسلیم استعفاء و کناره‌گیری رهبری به هیأت رئیسه خبرگان و همچنین نصاب پذیرش استعفاء که با توجه به جایگاه خطیر رهبری می‌بایست نصاب بالایی باشد ضروری به نظر می‌رسد.

در فقه امامیه با مذاقه در آراء فقهاء مشخص می‌شود که مقوله ولایت در تمییز میان حق یا حکم بودن، در زمره احکام قرار دارد و مهمترین اثر حکم بودن ولایت، غیرقابل اسقاط و واگذاری بودن آن است. حتی در صورت شک میان حق یا حکم بودن ولایت نیز، مطابق آراء فقهاء، در هر صورت ولایت از مقوله احکام خواهد بود. متعاقب حکم دانستن ولایت، به اصل اولی امکان اسقاط ولایت و کناره‌گیری از ولایت برای ولی امر وجود نخواهد داشت. بعد از اثبات حکم بودن ولایت در فقه امامیه و عدم امکان اسقاط و نقل و انتقال آن، اسقاط و کناره‌گیری از ولایت، به اصل اولی برای ولی فقیه ممکن نیست. مع‌ذکب حکم ولایت از منظر واجب عینی یا واجب کفایی بودن نیازمند بررسی است.

در صورتی که تصدی ولایت امر در شخص واحدی و مشخصی متعین شود، حکم تصدی ولایت بر فقیه واجب عینی است و امکان کناره‌گیری از ولایت فقیه برای ولی فقیه مطلقاً وجود ندارد اما در فرضی که فقهای واجد شرایط رهبری جامعه اسلامی متعدد باشند و تصدی امر ولایت بر فقیه واجب کفایی باشد، با وجود من به‌الکفایه و نبود تالی فاسد در جهت حفظ نظام اسلامی، امکان کناره‌گیری و استعفاء ولی فقیه با قبول و پذیرش مجلس خبرگان رهبری ممکن خواهد بود. در سیره حضرت امیر (علیه‌السلام) نیز مشاهده

می‌شود که حضرت، در سخت‌ترین شرایط، به تکلیف الهی امامت و رهبری حکومت اسلامی عمل نمودند و شائبه کناره‌گیری ایشان از حکومت بعد از خلیفه سوم، فاقد وجاهت است.

در میان فقهای اهل سنت، اتفاق نظر در خصوص جواز استعفای خلیفه وجود ندارد لکن عموماً جواز استعفاء را به اصل اولی نپذیرفته‌اند.

عمدتاً قائلند که استعفاء خلیفه، در صورتی که کسی برای جانشینی او وجود نداشته باشد جایز نیست. لذا رخصت و جواز اولیه استعفاء و کناره‌گیری خلیفه حتی در میان اهل سنت نیز با محدودیت مواجهه است و فقهای اهل سنت جواز کناره‌گیری خلیفه، را تابع شرایط و با در نظر گرفتن شرایطی جانشینی و ولایت عهدی خلیفه دانسته‌اند.

فهرست منابع؛

۱. ابنداوود، حسین بن علی حلی (۱۳۴۲)، الرجالین داود، دانشگاه تهران، تهران، چاپ اول.
۲. امینی، عبدالحسین (۱۳۶۹)، الغدير، ج ۱۶، ترجمه اکبر ثبوت، بنیاد بعثت، تهران.
۳. انصاری، مرتضی (۱۴۱۰ ق.)، کتاب المکاسب، مؤسسه النعمان، بیروت.
۴. آخوند خراسانی، محمدکاظم (۱۴۰۶)، حاشیه المکاسب، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول.
۵. البرزنجی، محمد بن طاهر (۱۴۲۸)، صحیح و ضعیف تاریخ الطبری، جلد ۸، باشراف و مراجعه المحقق؛ محمد صبحی حسن حلاق، دار ابن کثیر، دمشق - بیروت، الطبعة الاولى.
۶. بروکلیمان، کار (۱۹۶۹ م)، تاریخ الادب العربی، نقله الی العربیه عبدالحلیم النجار، دارالمعارف بمصر، قاهره، الطبعة ۲.
۷. التبریزی، جواد (۱۴۱۶ ق.)، ارشاد الطالب الی التعلیق علی المکاسب، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، الطبعة الثالثة.
۸. التفتازانی، سعدالدین (۱۹۸۱)، شرح المقاصد فی علم الکلام، جلد ۲، دار المعارف النعمانیة، پاکستان، ۱۹۸۱ بحر العلوم، محمد بن محمدتقی (۱۴۱۳)، بلغه الفقیه، ج ۱، منشورات مکتبه الصادق، تهران، چاپ چهارم.
۹. توحیدی، محمدعلی (۱۴۱۲)، مصباح الفقاهة فیالمعاملات، ج ۲، تقریرات درس آیت‌الله خوئی، دارالهادی، بیروت.

۱۰. جبرائیلی، سید یاسر (۱۳۹۸)، روایات رهبری مناسبات جمهوری و اسلامیت در انتخاب ولی فقیه، نسیم انقلاب وابسته به انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، چاپ چهارم.
۱۱. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۵)، حق و تکلیف در اسلام، نشر اسراء، قم، چاپ دوم
۱۲. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۶۸)، ولایت فقیه، مرکز نشر فرهنگی رجاء، تهران.
۱۳. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۹۳)، ولایت فقیه ولایت فقاقت و عدالت، اسراء، قم، چاپ شانزدهم
۱۴. جهان‌بین، عبدالله (۱۳۹۶)، سلسله جلسات بازخوانی مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی ۱۳۶۹ «بررسی اصل یکصد و یازدهم»، پژوهشکده شورای نگهبان، تهران.
۱۵. الحائری، سید کاظم (۱۴۰۳ ق.)، فقه العقود، جلد اول، مجمع الفکر الاسلامی، قم، الطبعة الثانية.
۱۶. حسینی، عبدالزهرا (۱۴۰۹)، مصادر نهج البلاغه و اسانیده، دارالزهراء، بیروت.
۱۷. حیدر نژاد، ولی الله و همکاران (۱۳۹۵)، ولایت شورایی از منظر فقه امامیه و حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، دانش حقوق عمومی، سال پنجم، شماره ۱۳، ۱۳۹۵
۱۸. خمینی، امام سید روح‌الله (۱۴۲۱)، کتاب‌البیع، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (قدس سره)، تهران، چاپ اول
۱۹. خمینی، امام سید روح‌الله (بی‌تا)، تحریر الوسیله، جلد ۱، مؤسسه مطبوعات دارالعلم، قم، چاپ اول
۲۰. خوانساری، آقاموسی (۱۴۲۴)، منیه الطالب فی شرح المکاسب، تقریرات میرزای نائینی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، الطبعة الثانية.
۲۱. خویی، سید ابوالقاسم موسوی (بی‌تا)، المکاسب-مصباح الفقاهه، جلد ۲، بی‌جا
۲۲. دبیرخانهمجلسسخبرگانرهبری (۱۳۷۶)، مشروح مذاکرات مجلس‌سخبرگانرهبری، دورهاول، اجلاسیههفتم، قم، اعتماد.
۲۳. ذهبی، ابی عبدالله محمد بن احمد بن عثمان (۱۳۸۲ / ۱۹۶۳)، میزان الاعتدال فی نقدالرجال، بحقیقه علی محمد البجاوی دارالمعرفه و للطباعه و النشر، بیروت.
۲۴. ذهبی، ابی عبدالله محمد بن احمد بن عثمان (۱۴۱۲ / ۱۹۹۱)، تاریخ الاسلام، تحقیق الدكتور عمر عبدالسلام تدمری، دارالکتب العربی، بیروت.
۲۵. الزحیلی، وهبه (۱۴۰۵)، الفقه الاسلامی و ادلته، الجزء السادس، دارالفکر، دمشق، الطبعة الثانية.
۲۶. سنهوری، عبدالرازق احمد (۱۳۸۹)، نظریه‌های دولت در فقه اهل سنت، مترجمین، کرمی، حامد و محبی، داوود، میزان، تهران، چاپ اول.

۲۷. سید رضی (۱۳۹۰)، نهج البلاغه، ترجمه، شیروانی، علی، دفتر نشر معارف، تهران، چاپ اول.
۲۸. شعبانی، قاسم (۱۳۸۴)، حقوق اساسی و ساختار حکومت جمهوری اسلامی ایران، اطلاعات، ۱۳۸۴، تهران.
۲۹. طباطبائی، سید محمدحسین (۱۴۱۷)، میزان فی تفسیر القرآن، انتشاراتاسلامی جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم، قم، چاپ پنجم.
۳۰. طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۷۲)، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، انتشارات ناصر خسرو، تهران، چاپ سوم.
۳۱. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر (۱۳۸۷) تاریخ الامم و الملوک، چاپ بیروت، دارالتراث، ۱۸۷۹، جلد ۴، چاپ دوم.
۳۲. طوسی، محمدبنحسن (۱۳۷۳)، رجالالطوسی، مؤسسه‌النشر الاسلامیالتابعه‌لمجامعه‌المدرسیه‌المقدسه، قم، چاپسوم.
۳۳. طوسی، محمد بن حسن (بی‌تا)، التبیان فی تفسیر القرآن، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۳۴. عترت دوست، محمد و وزیری فرد، سیدمحمدجواد (۱۳۹۲)، بررسی ادله فقهی مخالفان ولایت سیاسی زنان در فقه شیعه، فصلنامه پژوهش‌های فقه و حقوق اسلامی، سال نهم، شماره سی و سه، پاییز ۱۳۹۲.
۳۵. عرشی، امتیاز علیخان (۱۳۹۳، ق)، استناد نهج البلاغه، مطبعه الحیدری، تهران، چاپ دوم.
۳۶. عسکری، مرتضی (۱۴۰۳، ه/ق/ ۱۹۸۳ م)، عبدالله بن سبا و أساطیر آخری، جلد ۱ و ۲، دارالزهر، بیروت الطبعه الخامسه.
۳۷. عسکری، مرتضی، یسکد و پنجاه صحابه ساختگی (۱۳۷۸)، جلد ۱، تحقیق عطاء محمد سردارنیا، دانشکده اصول دین، قم.
۳۸. الغروی اصفهانی (کمپانی)، محمد حسین (۱۴۲۵)، حاشیه کتاب المکاسب، پایه دانش، قم، الطبعه الاولی.
۳۹. الغروی، میرزا علی (۱۴۲۵)، التنقیح فی شرح المکاسب، کتاب البیع، تقریرات المحقق الخوئی، الجزء السادس و الثلاثون، مؤسسه احیاء آثار الامام الخوئی، قم، الطبعه الاولی.
۴۰. قمی، علی بن ابراهیم (۱۳۶۷)، تفسیر قمی، دارالکتاب، قم، چاپ چهارم.
۴۱. گرجی، ابوالقاسم (۱۳۷۲)، مقالات حقوقی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، چاپ دوم.
۴۲. گرجی، ابوالقاسم (۱۳۸۷)، مبانی حقوق اسلامی، تصحیح، ابوالفضل احمدزاده، مجمع علمی و فرهنگی مجد، تهران، چاپ اول.
۴۳. لک زایی، شریف (۱۳۸۵)، بررسی تطبیقی نظریه‌های ولایت فقیه، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، قم.

۴۴. ماوردی، ابویعلی (۱۹۰۹)، الاحکام السلطانیة، طبعه القاہرہ.
۴۵. مجلسی، محمدباقر (۱۴۰۳)، بحار الانوار، جلد ۳۲، داراحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم.
۴۶. محقق داماد، سیدمصطفی (۱۴۰۶)، قواعد فقه، مرکز نشر علوم اسلامی، تهران، چاپ دوازدهم.
۴۷. مدنی، سیدجلال الدین (۱۳۷۳)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی جمهوری اسلامی ایران، نشر همراہ، تهران، چاپ دوم.
۴۸. مصباح‌یزدی، محمد تقی (۱۳۹۱)، نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، چاپ بیست و ششم.
۴۹. مفید، محمد بن محمد (۱۴۱۳)، الجمل والنصره لسید العتره فی حرب البصره، کنگره شیخ مفید، قم، چاپ اول.
۵۰. مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۴)، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ اول.
۵۱. مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۸۱)، پیام امام امیرالمؤمنین (ع)، جلد ۴، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ اول.
۵۲. مکارم شیرازی، ناصر (۱۴۲۴)، جلد ۶، کتاب النکاح، مدرسه الامام علی بن ابیطالب (ع)، قم، چاپ اول.
۵۳. مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۵)، انوار الفقاهه، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ اول.
۵۴. منتظری نجف آبادی، حسینعلی (۱۴۰۹)، مبانی فقهی حکومت اسلامی، مترجمین، محمود صلواتی و ابوالفضل شکوری، مؤسسه کیهان، قم، چاپ اول.
۵۵. مهرپور، حسین (۱۳۸۷)، مختصر حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، مؤسسه انتشارات دادگستر، تهران چاپ اول.
۵۶. نائینی، میرزا محمدحسین غروی (۱۳۷۳)، منیه الطالب فی حاشیہ المکاسب، جلد ۱، الکتبه المحدیہ، تهران، چاپ اول.
۵۷. نراقی، احمد بن مهدی (۱۴۲۰)، عوائد الایام فی بیان قواعد استنباط الاحکام، جلد ۲، دارالهادی، بیروت، الطبعه الاولى
۵۸. هاشمی خویی، میرزا حبیبالله (۱۴۰۰)، منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، تهران، مکتبه الاسلامیه، چاپ چهارم
۵۹. هاشمی، سیدمحمد (۱۳۹۳)، حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران، جلد ۲، انتشارات میزان، تهران، چاپ بیست و پنجم.
۶۰. یزدی، سید محمد کاظم طباطبائی (۱۴۲۱)، حاشیہ المکاسب، جلد ۱، مؤسسه اسماعیلیان، قم، چاپ دوم.

۶۱. یزدی، محمد (۱۳۷۵)، قانون اساسی برای همه، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول.